

ضحاک در کوره سراسکند نگاهی به روایت داستان ضحاک ماردوش در منطقه هشت‌رود و تأثیر آن در نام‌گذاری مناطق جغرافیایی

عبدالله ولی‌پور*

استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانش‌گاه پیام‌نور، ایران.

سیّد غلام‌رضا غیبی**

استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانش‌گاه پیام‌نور، ایران.

تاریخ دریافت: ۹۵/۴/۱

تاریخ پذیرش: ۹۵/۸/۱۷

چکیده

شاهنامه فردوسی از همان سال‌هایی که این اثر آفریده شد، معتبرترین سند هویت و خصلت‌های قومی و عامل تقویت روحی مردم ایران شناخته شده است. این منظومه از آغاز سرایش، در گروه‌ها و طبقات مختلف مردم ما اثر عمیق و جاویدان نهاده و بسی داستان‌ها و باورها را پدید آورده است. اغلب داستان‌های آن، روایت‌های شفاهی گوناگون در میان عامه مردم این سرزمین داشته است و آنان با قومیت‌ها و گویش‌های مختلف و با روایت‌های متعدد و گوناگون، دل‌بستگی ویژه خود را به این اثر ارزشمند نشان داده‌اند. داستان ضحاک ماردوش یکی از این داستان‌های است که روایت‌هایی متعدد و متفاوت در میان عامه مردم دارد. نگارندگان مقاله حاضر برآنند در این جستار، روایتی از داستان ضحاک را در شهرستان هشت‌رود، تحلیل و بررسی کنند [۱].

کلیدواژه‌ها

شاهنامه، ضحاک، روایت شفاهی، جغرافیای هشت‌رود.

* abdollahvalipour@gmail.com

** gholamrezastu@yahoo.com

مقدمه

شاهنامهٔ فردوسی از همان سال‌هایی که این اثر خلق شد، معتبرترین سند هویت و خصلت‌های قومی و عامل تقویت روحی مردم ایران شناخته می‌شده است و همیشه همانند آیینۀ صاف و روشن افتخارات گذشته، بزرگی فرهنگ ایران را منعکس می‌کرده و در برابر دیدگان مردم قرار می‌داده است. قرن‌های متمادیست که شاهنامه خوانی در میان روستائینان، عشایر و مردم شهرها رواج دارد و در میان هنرهای مردمی، هر که این هنر را دارا باشد، محبوب عامه است و هرگاه مجلس شاهنامه خوانی برپا شود، حاضران که مشتاقانه به آن مجلس آمده‌اند، خاموش و سراپا گوش، آوای خواننده را می‌شنوند و سخن گفتن را بی‌حرمتی به آستان کتاب و صاحب کتاب می‌دانند.

در این که شاهنامه از آغاز، در گروه‌ها و طبقات مختلف مردم ما اثر عمیق و جاویدان نهاده و بسی داستان‌ها و باورها را پدید آورده است، جای هیچ شبهه‌ای نیست. اغلب داستان‌های شاهنامه به همراه داستان‌های مکتوب حماسی و غنایی برجستهٔ دیگر ادبیات کهن ایران‌زمین، روایت‌های شفاهی گوناگونی نیز در میان عامهٔ مردم اطراف و اکناف این سرزمین داشته‌اند و مردمان این سرزمین، با قومیت‌ها و گویش‌های مختلف، با روایت‌های متعدد و گوناگون، دل‌بستگی خاص خود را به این اثر ارزشمند نشان داده‌اند. به‌عنوان نمونه، روایت‌های گوناگونی از داستان سیاوش یا رستم و سهراب در مناطق مختلف ایران رواج دارد. جلال خالقی مطلق در مقاله‌ای تحت عنوان «یکی داستان است پر آب چشم» به حدود پانزده مورد از روایت‌های مختلف داستان رستم و سهراب اشاره می‌کند (خالقی مطلق، ۱۳۷۲: ۵۳-۹۸). داستان ضحاک ماردوش یکی دیگر از داستان‌هاییست که روایت‌هایی متعدد در میان عامهٔ مردم دارد. از جمله، سید ابوالقاسم انجوی شیرازی در کتاب مردم و شاهنامه به چند مورد آن اشاره می‌کند (انجوی شیرازی، ۱۳۵۴: ۳۰۱-۳۱۷). هم‌چنین در کتاب شناخت اساطیر ایران که بر اساس طومار نقالان تدوین شده است، روایتی با عنوان «داستان ضحاک ماردوش در طومار نقالان پرخروش» (عنصری، ۱۳۸۲: ۴۳-۴۹) و در کتاب طومار نقالی شاهنامه (۱۳۹۱: ۱۶۶-۲۰۸)، کهن‌ترین دست‌نویس نقالان، روایتی از ضحاک ذکر شده است. هم‌چنین تیمور مالمیر و خالد سلطانی (۱۳۹۱: ۱۲۱-۱۵۰)، در مقاله‌ای با عنوان «تاثیر حماسهٔ ملی در نام‌گذاری پدیده‌های جغرافیایی شهرستان قروه» به این مسأله توجه نشان داده‌اند. شایان ذکر است که در هیچ کدام از موارد ذکر شده به روایت هشت‌رود از داستان «ضحاک» و تأثیر آن در نام‌گذاری آبادی‌ها و پدیده‌های جغرافیایی، اشاره نشده است.

در این پژوهش برآنیم به پرسش‌هایی از این دست پاسخ دهیم: ۱- روایت شفاهی از داستان ضحاک در هشت‌رود، چه شباهت‌ها و تفاوت‌هایی با روایت‌های مشابه آن در مناطق دیگر دارد؛ ۲- مبنای نام‌گذاری آبادی‌ها و پدیده‌های جغرافیایی در شهرستان هشت‌رود چیست؟ و آیا پیوندی با داستان‌های حماسی ایران‌زمین دارد؟ نیز پژوهش بر

این فرضیه‌ها بنیان نهاده شده است: ۱- روایت هشت‌رود، در کلیات از جمله پادشاهی توأم با ستم ضحاک شبیه به روایت‌های دیگر است، اما در جزئیات، از جمله چگونگی رسیدن به پادشاهی و ... با روایات مشابه تفاوت‌هایی دارد؛ ۲- برخی از آبادی‌ها و پدیده‌های جغرافیایی با داستان ضحاک ماردوش در ارتباط است.

نگارندگان در این جستار، ابتدا روایت ضحاک را از شاهنامه نقل می‌کنند، سپس با آوردن روایت‌های دیگر این داستان و اشاره به تفاوت‌های آن، به بررسی روایت منطقه هشت‌رود می‌پردازند.

۱- روایت ضحاک

۱-۱- روایت ضحاک شاهنامه

در زمان پادشاهی جمشید در ایران، پادشاهی خداترس در سرزمین تازیان زندگی می‌کرد. وی پسری سبک‌سار به نام ضحاک داشت که فریفته ابلیس شد و با کندن چاهی بر سر راه پدر، او را در چاه انداخت و کشت و خود بر تخت پادشاهی نشست. بعد از آن ابلیس دوباره خود را به‌عنوان آش‌پز به ضحاک عرضه کرد و ابلیس هر روز غذاهای الوان و لذیذ برای او آماده کرد تا این که روزی بر اثر بوسه ابلیس، دو مار سیاه از کتف ضحاک پُرست. دنبال چاره گشتند. ابلیس در هیأت پزشکی نزد ضحاک رفت و گفت تنها چاره آن‌ها این است که بر ماران، مغز انسان بخورانی تا از این خورش بمیرند. ضحاک هر شب از مغز دو نفر برای مارهایش خورش ساخت. شبی خوابی وحشتناک دید. موبدی به نام زیرک خواب وی را تعبیر کرد و گفت کودکی به نام فریدون متولد خواهد شد و تو را بپند خواهد کشید. بعد از روزگاری فریدون متولد شد. در این روزها بود که آبتین، پدر فریدون، را دژخیمان ضحاک دست‌گیر کردند و کشتند. فرانک، مادر فریدون، فرزندش را به مرغزاری برد که از شیرگاو به نام برمایه تغذیه کند. ضحاک از ماجرا باخبر شد. به آن جا رفت، فریدون را پیدا نکرد و گاو را کشت. ضحاک که همیشه نگران بود، محضری ساخت و قرار شد، همه در آن محضر گواهی دهند که ضحاک جز تخم نیکی نکشته است. در همان لحظه، ناگهان خروشیدن کاوه که ضحاک چند تن از فرزندان او را کشته بود، از درگاه شاه بلند شد. کاوه چرم آهن‌گری را بر سر نیزه کرد و سراغ فریدون رفت و با هم متحد شدند. فریدون خشم‌آلود سوار اسبش، گل‌رنگ شد و از رود عبور کرد. او با اسب وارد کاخ ضحاک شد و طلسم‌هایی را که ضحاک ساخته بود، پایین کشید و همه جادوگران را کشت و خود بر تخت نشست. سراغ ضحاک را گرفت. گفتند: به سوی هند رفته است. کندرو، وزیر ضحاک، پیش فریدون رفت و اظهار فرمان‌برداری کرد و بنیکی او را پذیرا شد. سپس سوار اسب گشت و سوی ضحاک آمد. ضحاک سپاهی فراهم آورد و از بی‌راه به سوی فریدون حرکت کرد. سپاه فریدون هم که باخبر شد همه سوی آن بی‌راه رفتند. جنگ درگرفت. همه مردم شهر به یاری فریدون آمدند. وقتی ضحاک وضعیتی را

چنین دید، با آهن سراسر تن خود را پوشانید تا کسی او را نشناسد و روانهٔ کاخ شد. فریدون وی را دید و با گرز گاوسر فوراً سراغ او رفت. می‌خواست او را بکشد. در آن لحظه سروش آمد و گفت اجل او نیامده است، او را نکش، بلکه بخواری ببند و به کوه الوند ببر. فریدون کمندی از چرم شیر آماده ساخت و ضحاک را محکم ببست و همراه عده‌ای، او را به کوه الوند برد و در غاری عمیق با مسمارهای سنگین «ببستش بدان گونه آویخته/وز او خون دل برزمین ریخته» (فردوسی، ۱۳۸۶: ۱/۵۵-۷۱).

۱-۲- روایت‌های نقلی داستان ضحاک

در ایران داستان‌سرایی سنتی بسیار کهن است، به‌گونه‌ای که بازگفتن روایت‌های ملی در اجتماعات مردم پیش از نظم شاهنامه و نوشته‌شدن شاهنامه/ابومنصوری نیز رواج داشته است. بنا بر تحقیقات محمدجعفر محجوب در این زمینه دو سند مهم داریم: «یکی از آن‌ها وجود نوازندگان و شاعرانیست که گوسان نام داشته و در دوران اشکانی داستان‌های منظوم قهرمانی را با آهنگ و همراه نغمهٔ ساز خویش می‌خوانده‌اند» (محجوب، ۱۳۸۶: ۱۰۸۲) و سند دوم مطلبیست که در مقدمهٔ شاهنامه/ابومنصوری آمده است و ابومنصور به وزیر خود دستور می‌دهد که خداوندان کتب را از دهقانان و فرزندان و جهان‌دیدگان هم‌چون ماخ پیر خراسان از هری، یزدان‌داد از سیستان، ماهوی خورشید از نسابور، شادان برزین از توس از شهرها بیاورند و بنشانند بگردآوردن این نامهٔ شاهان (همان: ۱۰۸۲ - ۱۰۸۳). گوسان‌ها یا نقال‌ها در اقصا نقاط ایران پهناور پراکنده بودند و داستان‌های ملی را برای مردم بازگو می‌کردند و مطابق پسند خود، زمانه و شنوندگان در این داستان‌ها دخل و تصرف می‌کردند. از این‌روی در طومارهایی که از داستان‌های ملی بدست آمده است، تفاوت‌هایی دیده می‌شود.

در ذیل این مبحث به بررسی برخی از روایت‌های داستان ضحاک می‌پردازیم.

۱-۲-۱- روایت نخستین

ضحاک عاشق زن پدر می‌شود و هر روز که با اسب‌ها می‌رود، گوشه‌ای می‌نشیند و از عشق زن پدر گریه می‌کند، اما از ترس پدر جرأت نمی‌کند که چیزی بگوید تا این‌که روزی ابلیس، خودش را به شکل پیرمردی درمی‌آورد و جلوی ضحاک ظاهر می‌شود و از پریشانی او می‌پرسد. ضحاک ماجرا را برای ابلیس باز می‌گوید. ابلیس تنها راه چاره را کشتن پدر می‌داند و می‌گوید تا پدرت زنده است، تو نمی‌توانی کاری بکنی. اگر می‌خواهی به وصال معشوقت برسی، باید به خانه بروی و وقتی پدر بخواب رفت، سنگی را محکم بر سر پدر بکوبی و او را بکشی. ضحاک چنین می‌کند و پدر را می‌کشد. پس از آن به پیش زن پدر می‌رود و اظهار عشق می‌کند. زن پدر که به شوهر وفادار است، بهانه‌هایی می‌آورد و هر بار برای ازدواجش با ضحاک از وی تقاضایی می‌کند، اما ضحاک خواسته‌های او را بجا می‌آورد. وقتی که زن پدر می‌بیند راه نجاتی برایش نمانده است، از ضحاک اجازه

می خواهد تا سر قبر شوهر برود و از او رخصت بگیرد، بعد بیاید و با او ازدواج کند. ضحاک اجازه می دهد. زن پدر، خنجری زیر پیراهن خود پنهان می کند و سر قبر می رود و بعد از درد دل بسیار با شوهر، خنجر را محکم بر قلب خود فرومی برد و روی قبر شوهر می افتد و جان می دهد. ضحاک وقتی که صحنه را می بیند، بی تابی می کند. دوباره شیطان بر او ظاهر می شود و دل داریش می دهد و می گوید: ای ضحاک! مگر مرد به دلیل نبود یک زن گریه می کند. هزاران دختر زیبا آرزوی کنیزی تو دارند. بلند شو! چند مدتی خوش خدمتی کن تا من بهنگام راه چاره ای به تو نشان دهم. روزی شیطان درحالی که ضحاک در صحرا رمه بانی جمشید می کند، باز به شکل پیرمردی خود را بر ضحاک ظاهر می کند و می گوید: می خواهم به جای جمشید، پادشاه شوی. از طرف دیگر جمشید در همان روزها ادعای خدایی می کند و از مردم می خواهد او را پرستش کنند. بنابراین مردم از او روی گردانند و وقتی که ضحاک علیه او قیام می کند، مردم یاریش نمی کنند و ضحاک براحتی بر جای وی بپادشاهی می نشیند. مدتی سپری می شود. این بار شیطان خود را در حمام به شکل پیرمردی دلاک ضحاک عرضه می کند و پشت او را خوب کیسه می کشد. کیسه کشی پیرمرد در نظر ضحاک خوش می آید. از همین روی چون می خواهد از حمام بیرون آید، به او می گوید: از من چیزی بخواه. شیطان می گوید: پادشاه! من سلامتی شما را می خواهم. فقط اگر اجازه دهید شانه هایتان را ببوسم. ضحاک اجازه می دهد. پس از مدتی از جای بوسه های شیطان دو مار سیاه سر درمی آورند و بسیار ضحاک را می آزرند. دوباره شیطان به شکل حکیمی پیدا می شود و می گوید: قربان این مارها قصد دارند مغز سر شما را بخورند. اگر می خواهی از دستشان خلاص شوی، باید دستور بدهی هر روز دو نفر را بکشند و مغزشان را به این مارها دهند تا با تو کاری نداشته باشند. ضحاک مدتی چنین می کند تا روزی به فرزندان مردی آهن گر به نام کاوه نوبت می رسد. کاوه دوازده پسر دارد که مغز یازده نفر از آنها را به مارهای ضحاک خورانده بودند. کاوه می ماند و یک پسر. روزی قرعه به نام این پسر کاوه می افتد. کاوه که بسیار آزاده شده است، پیش بند آهن گری را بر سر چوبی می کند و پتک آهن گری را روی دوش می گیرد، از دکان بیرون می آید، فریاد می زند و دادخواهی می کند. مردم ظلم دیده او را در این کار همراهی می کنند تا این که ضحاک را اسیر می کنند. کاوه می خواهد ضحاک را گردن زند، مردم راضی نمی شوند تا این که کاوه او را می بندد و به کوه دماوند می برد و در آن جا در چاهی زندانی می کند. ضحاک موقع حمل شدن به کوه دماوند از کاوه آب می خواهد. کاوه به دلیل خشمی که دارد به او آب نمی دهد. بنابراین ضحاک در ژرف چاه همیشه می گوید: «بریز که سوختم...». ضحاک هزار سال، یک روز کم تر، شاهی کرد و روزی که دنیا پایان می رسد، ضحاک هم از بند خلاص می شود و آن یک روز را هم، شاهی خواهد کرد (انجوی شیرازی، ۱۳۵۴: ۳۰۱-۳۰۶).

۱-۲-۲- روایت دوم

این داستان ضحاک در میان مردم حسین آباد ناظم از توابع ملایر رواج دارد که کاملاً شبیه روایت پیشین است، با این تفاوت که در روایت قبلی از فریدون نامی بمیان نیامده بود و کاوه بدون حضور فریدون، بهمراهی توده مردم، ضحاک را سرنگون می‌کند، اما در این روایت، کاوه ابتدا به مخفی‌گاه فریدون دست پیدا می‌کند و او را با خود به شهر می‌آورد تا به کمک هم، ضحاک را اسیر کنند و ببند کنند (همان: ۳۰۶-۳۱۳).

۱-۲-۳- روایت سوم

این روایت در میان مردم خورموج از توابع بوشهر رواج دارد. در این روایت هیچ خبری از پدر ضحاک و ماجرای عشق او در میان نیست. داستان از آنجا آغاز می‌شود که جمشید پادشاه، وزیری به نام ضحاک دارد. چون جمشید بسیار عادل است، ضحاک از او بدش می‌آید. بنابراین ضحاک او را می‌کشد و به جای او بیادشاهی می‌رسد و فرزندان جمشید را می‌کشد تا کسی خون‌خواهی جمشید را نکند. فقط دختری از جمشید می‌ماند. او وقتی ازدواج می‌کند و حامله می‌شود، از ترس ضحاک به کوه پناه می‌برد. در آنجا پسری بدنیا می‌آورد. نام او را فریدون می‌گذارد. او فریدون را در آنجا به چوپانی می‌سپرد تا بزرگش کند. وقتی فریدون ده ساله می‌شود، ضحاک از ماجرا آگاهی می‌یابد و لشکر می‌کشد تا او را بکشد. مادر فریدون او را از آنجا دور می‌کند. وقتی که ضحاک بدانجا می‌رسد و فریدون را نمی‌بیند، از عصبانیت گاوی را که به او شیر می‌داد، می‌کشد و بازمی‌گردد. پس از آن، روزی شیطان خود را به شکل آش‌پزی درمی‌آورد و نزد ضحاک می‌رود. ضحاک او را به آش‌پزی می‌پذیرد. چند سالی سپری می‌شود و شیطان به ضحاک خوش خدمتی بسیار می‌کند. ضحاک از او می‌خواهد در قبال زحمتهایی که می‌کشد، هر خواسته‌ای دارد از او بخواهد. شیطان اجازه می‌خواهد شانه‌های ضحاک را ببوسد. چنین می‌شود. در اثر بوسه، دو مار سیاه از شانه‌های ضحاک می‌روید تا این که کاوه علیه ضحاک قیام می‌کند. فریدون از شورش کاوه آگاه می‌شود و به کمک او می‌شتابد و به یاری هم ضحاک را اسیر می‌کنند. او را به کوه دماوند می‌برند و ببندش می‌کشند. مارها مغز سر ضحاک را در آنجا می‌خورند و ضحاک می‌میرد. در پایان، فریدون به جای او بیادشاهی می‌رسد (همان: ۳۱۳-۳۱۵).

۱-۲-۴- روایت چهارم

ارمنیان هم افسانه‌ای دارند که نظیر زندانی شدن ضحاک به فرمان فریدون در کوه دماوند است. در این افسانه آرداوازد^۱ به نفرین پدر خود آرداشس^۲ دچار می‌شود. صدوپنجاه سال پیش از میلاد مسیح، ارمنستان پادشاهی عادل و محبوب به نام آرداشس

^۱. Ardavazd

^۲. Ardashes

دارد. این پادشاه پسری متکبر و ظالم و عیاش به نام آرداوازد دارد و مردم از ستم او بتنگ آمده‌اند. وقتی که زندگی آرداشس بسر می‌آید و مردم او را دفن می‌کنند، چنان که رسم آن روزگار است، هنگام دفن مرده، مردم خودکشی می‌کردند و خودشان را در گور می‌انداختند و می‌گفتند: حالا که تو مرده‌ای، ما هم نمی‌خواهیم زنده بمانیم. آرداوازد این رفتارها را که می‌بیند بخشم می‌آید و با صدای بلند فریاد برمی‌آورد: ای پدر تو رفتی و همه مردم را با خودت بردی، پس من برای خرابه‌ها پادشاهی کنم؟ پدر از حرف ناپسند فرزند، از گور بصدا درمی‌آید و می‌گوید: ای پسر نالایق! اکنون که این‌گونه می‌اندیشی، تو را نفرین می‌کنم تا آن‌گاه که به کوه ماسیس^۱ می‌روی به دام شیطان افتی و در آن‌جا گرفتار شوی و نور آفتاب نبینی. نفرین پدر اثر می‌کند و روزی که آرداوازد برای شکار به کوه ماسیس می‌رود، به درّه‌ای عمیق پرتاب می‌شود و به دام شیطان می‌افتد. او در آن‌جا به زنجیر کشیده می‌شود. سگ‌هایی که به همراه او هستند، هر روز مشغول جویدن زنجیرهای صاحب خود می‌شوند تا او را از حبس نجات دهند و او بتواند نور آفتاب را ببیند و با خشم و ظلم خود دنیا را خراب کند، اما آهن‌گران ارمنی برای این‌که آرداوازد آزاد نشود، روزهای آخر هفته، شب‌های یک‌شنبه، وقتی که می‌خواهند دست از کار بکشند، با پتک چند ضربه محکم در سندان خالی می‌کوبند تا زنجیرهای آرداوازد نفرین شده دوباره محکم شود و او همان‌گونه زندانی و در بند بماند تا نتواند به دنیای روشن بازگردد و آن را ویران کند (همان: ۳۱۶-۳۱۷).

۱-۲-۵- روایت پنجم

این روایت در کهن‌ترین *طومار نقالی شاهنامه* ذکر شده است. این *طومار* بسیار طولانیست و هر چند که هم‌خوانی بسیار با روایت فردوسی دارد، نقال در جزییات داستان تصرف بسیار داشته است. در این داستان از چگونگی بحکومت‌رسیدن ضحاک خبری نیست. *طومار* به این شکل شروع می‌شود: «صاحب تاریخ گوید که چون پادشاهی بر ضحاک استوار شد، همه پادشاهان روی زمین از ضحاک وهم‌ناک شدند...» (*طومار نقالی شاهنامه*، ۱۳۹۱: ۱۶۶). هم‌چنین نویسنده در نام شخصیت‌های داستان دخل و تصرف می‌کند که با *شاهنامه* هم‌خوانی ندارد. مثلاً نام پدر فریدون، فرخ (همان: ۱۹۴) و نام مادرش فرارکت (همان: ۱۹۵) ذکر شده است، درحالی‌که در *شاهنامه* فردوسی نام پدر فریدون، آبتین و نام مادرش فرانک است یا زیرک نام غلام فریدون دانسته شده (همان: ۱۹۷) درحالی‌که در *شاهنامه* نام موبدیسست که خواب ضحاک را تعبیر می‌کند. از تصرف‌های دیگر نقال در اسم شخصیت‌ها و مکان‌ها، می‌توان به محل پنهان‌شدن ضحاک اشاره کرد که در این *طومار*، بغداد ذکر شده است (همان: ۲۰۲) و آن‌گاه که فریدون در تعقیب ضحاک به آن‌جا می‌رسد، ضحاک به بابل می‌گریزد (همان: ۲۰۶)، درحالی‌که مطابق *شاهنامه*،

ضحاک به هند فرار می‌کند و در پایان نکتهٔ جالب دیگر در این مورد، رویین تنی ضحاک است که وقتی که فریدون می‌خواهد او را بکشد، هرچه خنجر می‌زند، خنجر در او کارگر نمی‌افتد. سرانجام از غیب پیام می‌رسد که «پاشنهٔ هر دو پای او را زول بکش تا دوش و دست او را بدان ببند...» (همان: ۲۰۸) و در کوه دماوند ببند بکش.

۱-۲-۶- روایت ششم

طوماری از داستان ضحاک نیز در *شناخت اساطیر ایران* قید شده است (عنصری، ۱۳۸۲: ۴۳-۴۹). این روایت نیز همانند روایت یادشده در *طومار نقالی شاهنامه* هم‌خوانی بسیار با *شاهنامهٔ فردوسی* دارد، اما این طومار برخلاف طومار پیشین بسیار کوتاه است و از شاخ و برگ بسیار بهره‌مند نیست. نکات شایان ذکر در این روایت این است که نویسندهٔ این طومار حدوداً پنج صفحه از نوشته‌های خود را به تأویل و تشریح داستان و شخصیت‌های داستان اختصاص داده است. به این گونه که نویسندهٔ این طومار، همانند نویسندهٔ کتاب *جامعه‌شناسی خودکامگی* بر این باور است که «فردوسی در داستان ضحاک ماردوش، ویژگی جامعهٔ زمان خودش را بتصویر کشیده است» (رضاقلی، ۱۳۸۲: ۳۰) و بر این اساس ضحاک را نماد حاکمان ظالم و تباه‌کنندهٔ اندیشهٔ انسان و کاوه را نماد رهانندهٔ انسان از تباهی (عنصری، ۱۳۸۲: ۴۶) و مارها را نماد جهل می‌داند (همان: ۴۴). نکتهٔ دیگر در مورد این روایت این است که در این روایت نیز همانند روایت پیشین، تصرفاتی بسیار در جزئیات داستان، بویژه نام شخصیت‌ها و مکان‌ها صورت گرفته است. به‌عنوان مثال، نام گاوی که فریدون را شیر می‌دهد طاووس گفته شده است (همان: ۴۷). درحالی‌که در *شاهنامه* نام گاو، برمایه است یا جایی که فریدون و مادرش در آن‌جا زندگی می‌کند و گاو به او شیر می‌دهد، آسمان‌گرد ذکر شده است (همان: ۴۸). هم‌چنین شخصی که ضحاک او را در پی فریدون و مادرش می‌فرستد، مُردار نام دارد (همان: ۴۸) یا پیری که مادر فریدون را به سوی گاو برمایه راه‌نمایی می‌کند، مستانهٔ عابد است. نیز آن‌گاه که ضحاک از برابر فریدون و کاوه می‌گریزد، به فارس می‌رود (همان: ۴۹). صرف‌نظر از این جزئیات، این طومار، همانندی بسیار به روایت *شاهنامه* دارد.

۱-۳- روایت ضحاک در هشت‌رود

این روایت، دیگر روایتیست که در میان مردم شهرستان هشت‌رود، به شکل کاملاً شفاهی وجود دارد. رواج این روایت در این منطقه، دست‌مایهٔ و بهانهٔ بوجود آمدن «جای‌ها» و «مکان‌ها»یی بسیار شده است که به‌گونه‌ای با داستان ضحاک در پیوند است. این روایت با روایت فردوسی و روایت‌های دیگر تفاوت‌هایی بسیار دارد. در این روایت از جوانب گوناگون زندگی ضحاک، مانند این که پسر که بود، با شیطان چه رابطه‌ای داشت، چگونه پادشاهی رسید و یا مارها چگونه بر دوش او رویید و... هیچ آگاهی داده نمی‌شود. می‌توان گفت که این روایت شبیه کتابیست که پاره‌ها و فصل‌های آغازین

آن افتاده است و تنها فصلی که از آن برجای مانده است، فصل مربوط به پادشاهی هم‌راه با ستم وی بر مردم منطقه و چگونگی سرنگون شدن اوست.

مردم هشت‌رود و پیرامون آن اعتقاد دارند که در روزگاری بسیار کهن، در آن منطقه، پادشاهی جبار و خون‌آشام حکومت می‌کرد. او در نزدیکی روستای خراسانک و در ارتفاعات کوه‌های سورمه‌لی^۱ کاخ و قلعه‌ای مستحکم برای خود ساخته است. نام این پادشاه ضوهنگ^۲ (ضحاک) است که دو مار بردوش خود دارد و این مارها تنها مغز انسان می‌خورند. بنابراین به دستور ضوهنگ، اطرافیانش هر روز دو نفر از جوانان آن سرزمین را در روستایی نزدیک خراسانک سر می‌برند و مغزهای آن‌ها را برای ماران ضوهنگ می‌فرستند. مردم از ستم‌های این پادشاه خون‌خوار بتنگ می‌آیند، اما کسی را جرأت اعتراض نیست و جوانان خود را بدون هیچ اعتراضی به دست جلادان او می‌سپرنند تا این که روزی نوبت به پسران مردی آهن‌گر به نام کاوه می‌رسد. کاوه پنج پسر دارد که ضوهنگ چهار نفر از آنان را سر می‌برد و از مغز سرشان برای مارهای دوشش خوراک می‌سازد. آن‌گاه که نوبت به پسر پنجم، آخرین پسر، می‌رسد، پدر کاسه صبرش لبریز می‌شود و نمی‌تواند بیش از آن مصیبت‌ها را تحمل کند. با خشم پیش‌بند چرمی خود را باز و بالای نیزه‌ای می‌کند. دکان آهن‌گری را رها می‌سازد و بدادخواهی رهسپار قزوین می‌شود، زیرا در آن‌جا مردی زندگی می‌کند که همه افراد خانواده او را نیز ضحاک کشته است و او از ترس، به قزوین رفته و در آن‌جا ساکن شده است. کاوه به قزوین می‌رود و در آن‌جا فریدون را می‌یابد. او داستان خود را برای او باز می‌گوید و تصمیم خود را برای نابودی ضوهنگ با فریدون در میان می‌نهد. فریدون از تصمیم او خوش‌حال می‌شود و فرصت را بسیار مغتنم می‌داند. با هم مصمم می‌شوند که سپاهی بزرگ از مردم آن منطقه فراهم آورند و با ضحاک ستم‌گر بستیزند. آنان براحتی در مدت زمانی اندک از مردم منطقه سپاهی بزرگ با خود هم‌راه می‌کنند. سرانجام آنان ضحاک را از تخت سلطنت سرنگون می‌کنند و فریدون را به‌جای او بر تخت پادشاهی می‌نشانند و پس از آن زندگی مرقه می‌یابند.

با بررسی و مقایسه روایت‌های یادشده، به این نتیجه می‌رسیم که این روایت‌ها، اختلاف‌هایی بسیار با روایت فردوسی دارد. در دو روایت نخستین که انجوی شیرازی از دو منطقه مختلف، اما هر دو را به نقل از یک نفر می‌آورد، ماجرای عاشقانه در میان است. این دو روایت، شباهتی بسیار با داستان خسرو و شیرین نظامی‌گنجوی دارد. در آن داستان شیرویه، پسر خسرو پرویز، به دلیل عشق به زن پدر، شیرین، پدر را می‌کشد. پس از آن، آن‌گاه که عشق خود را با شیرین در میان می‌نهد، شیرین که به شوهر وفادار است،

^۱. Surali

^۲. Zuhang

بسیار از این درخواست آزرده می‌شود، زیرا می‌داند که راه نجاتی از دست شیرویه ندارد. از همین روی از شیرویه اجازه می‌خواهد تا ابتدا از روانِ شوهر رخصت بگیرد، پس بازگردد و با شیرویه ازدواج کند. شیرویه اجازه می‌دهد. شیرین پنهانی کیسه‌ای زهر با خود به آرام‌گاه شوهر می‌برد و در آن جا پس از دردِ دل با هم‌سر، زهر را می‌خورد و جان می‌سپارد و از شرّ شیرویه نجات می‌یابد (نظامی‌گنجه‌ای، ۱۳۸۲: ۴۱۷-۴۲۴).

نکتهٔ دیگر در این دو روایت: در روایت نخست، هیچ خبری از فریدون نیست و هم‌چنین مردم مانع از کشتن ضحاک می‌شوند و ضحاک در دماوندکوه محبوس می‌شود، اما در روایت بعدی ردپای فریدون نیز در ماجرای جنگ علیه ضحاک مشهود است. در روایت سوم خبری از پدر و عشقِ ضحاک در میان نیست، بلکه ضحاک از آغاز داستان، وزیر جمشید است و مطلب دیگر در این روایت، این‌که وقتی ضحاک را در کوه دماوند ببند می‌کشند، مارها مغز سر خود وی را می‌خورند و ضحاک می‌میرد. روایت ارمنی این داستان، شباهت‌هایی چند و اختلافی بسیار با روایت فردوسی دارد، اما در هر حال محتمل است که این داستان نیز برداشتی دیگر از داستان ضحاک باشد.

در روایت‌هایی بازگفته‌شده از *طومار نقالی شاهنامه* و *شناخت اساطیر ایران*، نکتهٔ اساسی و تفاوت عمده با روایت *شاهنامهٔ فردوسی*، دخل و تصرفِ نقال در نام شخصیت‌ها و مکان‌ها و شاخ و برگ دادن بسیار به داستان است. با چشم‌پوشی از این دو مورد، این طومارها شباهتی بسیار با روایت *شاهنامه* دارد.

۲- نام‌جای‌های برآمده از داستان ضحاک در هشت‌رود

روایت هشت‌رود، اختلافی بسیار هم با روایت فردوسی و هم با روایت‌های یادشدهٔ دیگر دارد که نیازی به بازگفتن آن نیست. نکتهٔ پر اهمیت در این روایت، این است که رواج این روایت در منطقهٔ هشت‌رود، دستاویزِ بوجودآمدنِ جای‌ها و مکان‌هایی بسیار در این منطقه شده است که به‌نوعی با داستان ضحاک مربوط است و پس از این بدان می‌پردازیم.

۲-۱- قلعهٔ ضحاک

در آغاز این روایت اشاره کردیم که ضحاک در ارتفاعات سورمه‌لی، قلعه و کاخی مستحکم داشته است. در سال ۱۸۳۰ میلادی برای نخستین‌بار مونت‌ایت^۱ انگلیسی این قلعه را کشف کرد (کلایس،^۲ ۱۳۵۴: ۲۲۸). «وی گمان می‌کرد این قلعه همان آتروپاتنا^۳ است» (همان: ۲۳۴). ولادیمیر مینورسکی^۴ می‌نویسد: «شاید در قدیم به قلعهٔ ضحاک

^۱. Monteith

^۲. Wolfram kleiss

^۳. Atropatna

^۴. Vladimir Minorsky

فاناسپا^۱ می‌گفته‌اند و این مکانیست که بطلمیوس از آن نام برده و بعید نیست اگر تصوّر شود که این مکان در شمار بناهایی عتیق باشد که تنها به‌نام شناخته بودند» (همان: ۲۳۵). ده سال بعد در سال ۱۸۴۰ میلادی، راولین سن^۲ از محل دیدن می‌کند و آن را قلعه‌ای ساسانی می‌داند. در سال ۱۹۶۴ میلادی کارل شیپمان^۳ و به دنبال او در سال ۱۹۷۱ ولفرام کلایس آلمانی با تشویق‌های شیپمان از محل بازدید می‌کند. وی در اطراف دژ به سفال‌هایی برمی‌خورد که به هزارهٔ دوم پیش از میلاد تعلق دارد. او با دیدن دژ چنین می‌گوید: «گمان می‌رود که استحکامات واقع شده در سطح مرتفع شمالی، در دورهٔ ماننایی ساخته شده است» (رئیس‌نیا، ۱۳۶۸: ۹۶۸). وی ضمناً می‌افزاید که «قلعهٔ ضحاک بر سر راه قدیمی مرکز آذربایجان، یعنی حدود تبریز و تخت سلیمان (آتش‌کدهٔ آذرگنسب) و اکباتان (همدان) قرار گرفته است و از هزارهٔ دوم پیش از میلاد تا ابتدای دورهٔ اسلامی مسکونی بوده است» (همان: ۶۸۹-۹۶۸).

در سال ۱۳۵۰ خورشیدی محمدتقی مصطفوی، رئیس سازمان باستان‌شناسی وقت کشور، در بازدیدی، چهارطاقی موجود را از تأسیسات دوران ساسانی معرفی می‌کند. وی نخستین کسیست که بقایای محوطهٔ مسکونی ماقبل تاریخ قلعهٔ ضحاک را شناسایی می‌کند و آن را متعلق به دورهٔ مادها می‌داند. او می‌گوید: «تصوّر می‌رود در نبردهایی که میان اقوام ماد و اورارتو و ماننا با آشوریان صورت گرفته، قلعهٔ ضحاک از جمله محل‌های استقامت و پای‌داری مادها و متحدان ایشان (اورارتو و ماننا) در برابر ستم‌گران دولت آشور بوده است» (مصطفوی، ۱۳۴۸: ۱۳۱) و بالأخره حفاری‌های علمی باستان‌شناختی این قلعه از سال ۱۳۷۹ به سرپرستی جواد قندگر و تعدادی از دانش‌جویان و فارغ‌التحصیلان رشتهٔ باستان‌شناسی دانش‌گاه تربیت مدرس تهران و دانش‌گاه آزاد اسلامی اهر آغاز می‌شود که در این کاوش‌ها، به آثاری ارزشمند از ادوار مختلف اشکانی و ساسانی و... دست یافته می‌شود.

این قلعه که با شمارهٔ ۴۲۹ جزو آثار ملی ثبت رسیده است، مجموعه‌ایست با وسعت تقریبی سی کیلومتر مربع که در شانزده کیلومتری شهرستان هشت‌رود، در ارتفاعات سورمه‌لی در پناه پرت‌گاه‌ها قرار گرفته و دو رود خروشان قرآنقو و شورچای همانند خندقی دور تا دور آن را احاطه کرده است.

باستان‌شناسان نامی خارجی و داخلی، آرایهٔ مختلف و متفاوت دربارهٔ قدمت، نام و موارد استفادهٔ این قلعه ارائه کرده‌اند و حقیقتاً اشیا کشف‌شده از این منطقه، قدمت و موارد استفادهٔ آن و ادوار آبادانی آن را متفاوت نشان می‌دهد، ولی مطلبی که ما می‌خواهیم به آن اشاره کنیم، این است که چرا به این قلعه، قلعهٔ ضحاک گفته‌اند و چه

^۱. Phanaspa

^۲. H.C. Rawlinson

^۳. K. SHipmeim

علل و نشانه‌هایی سبب این وجه‌تسمیه شده است؟ یکی از محققان آذربایجانی که در زمینهٔ زمین‌شناسی صاحب‌نظر است، دربارهٔ نام قلعه چنین نظر می‌دهد: «چون قلعهٔ ضحاک در میان دو رشته از رودخانهٔ قرآنکو قرار گرفته و بستر رودخانه در طرفین قلعه، از دور، شبیه دو مار است که از شانه‌های ضحاک بیرون آمده است، بنابراین نام این قلعه را ضحاک گذاشته‌اند» (خامچی، بی‌تا: ۲۰۷-۲۰۸). به نظر نگارندگان، علاوه بر نظر صایب فوق، علتی دیگر نیز شاید بتواند در پیدایش روایت ضحاک در هشت‌رود و وجه‌تسمیهٔ این قلعه به نام ضحاک مؤثر باشد و آن نزدیکی این منطقه به شهر باستانی شیز و آتش‌کدهٔ آذرگشنسب است. جای واقعی آتش‌کدهٔ آذرگشنسب شهر باستانی شیز (تخت سلیمان کنونی) در هم‌سایگی هشت‌رود است. بنیان‌گذاری این آتش‌کده را به‌جای دژ بهمن به کی‌خسرو نسبت می‌دهند. به این ترتیب که وقتی اختلاف بر سر جانشینی کی‌کاووس، میان پسرش فریبرز و نوه‌اش کی‌خسرو بالا می‌گیرد، کی‌کاووس ناچار گشودن دژ بهمن و چیرگی بر دیوان کارگزار اهریمن را که بر آن دژ فرمان می‌راندند، شرط رسیدن به شهریاری ایران قرار می‌دهد. فریبرز هم‌دوش با توس، برای گشودن آن دژ لشکر می‌کشد، اما پس از کوشش بیهوده، ناکام بازمی‌گردد. آن‌گاه نوبت به کی‌خسرو می‌رسد. او به‌همراه گودرز و گیو و پهلوانان نام‌دار دیگر، ره‌سپار دژ بهمن می‌شود و پس از جنگی سخت دژ بهمن را می‌گشاید و ویران می‌سازد و به‌جای آن، آتش‌کدهٔ آذرگشنسب را بنیان می‌نهد و به شهریاری ایران می‌رسد. هرچند بظاهر آتش‌کدهٔ آذرگشنسب در شهر تکاب کنونی با اردبیل که در شاهنامه محلّ قرارگرفتن دژ بهمن ذکر شده است، نمی‌تواند این‌همانی داشته باشد، با توجه به افسانه‌گونگی جغرافیای اماکن و اندازهٔ فاصله‌ها در شاهنامه، می‌توان احتمال داد که دژ بهمن در شاهنامه و آتش‌کدهٔ آذرگشنسب در اسطوره‌ها، هر دو در آذربایجان بوده است. حال با توجه به این‌که قلعهٔ ضحاک در نزدیکی آتش‌کدهٔ آذرگشنسب واقع شده که قبلاً جای‌گاه و مقرّ دیوان کارگزار اهریمن بوده است، می‌توان احتمال داد که ضحاک هم به‌عنوان یکی از کارگزاران اهریمن در این منطقه حکومت می‌کرده و در ارتفاعات نفوذناپذیر آن کوه‌ها برای خود قلعه‌ای مستحکم بنا کرده است.

۲-۲- هشت‌رود (سراسکند)

شهرستان هشت‌رود، تقریباً در صدویست کیلومتری و در جنوب شرقی تبریز واقع شده است. این شهرستان در منطقه‌ای کاملاً کوهستانی با کوه‌های مرتفع قرار دارد و در پای این کوه‌ها، رودهایی پر آب جاریست و شهرستان، نام خود را از وجود هشت رود جاری در این منطقه گرفته است. قدیمی‌ترین منبعی که نام هشت‌رود در آن ذکر شده است تاریخ و صاف، نوشتهٔ شهاب‌الدین عبدالله بن فضل‌الله شیرازیست که در سال ۶۹۷ هجری قمری تألیف شده است (سیفی، ۱۳۷۷: ۱۴). در تاریخ و صاف آمده است: «چون ارغون‌شاه ایلخانی کار دشمن بساخت، خواست پیش از آن‌که کسی را هوس

سلطنت در سر افکند، کار پادشاهی را نیز یک‌سره کند. از این‌رو منتظر تشکیل اجتماع کلی نشست و با رای چند تن معدود چون اولجایتو، تقتی خاتون، بوتنا، شیکتور و طغاجار، روز دهم جمادی‌الاولی سال ۶۸۳ در تاسیون و آن موضع‌یست میان هشت‌رود و قربان شیزا که هنگام ییلاق در آن اقامت کنند، بر تخت خانیت نشست» (همان: ۱۷) یا همین مؤلف در عهد غازان خان آورده است که: «غازان خان در چهارم ذی‌قعدة سال ۶۹۴ حرکت کرد و آن‌چنان راه پیمود که شب‌هنگام نزدیک لشکرگاه بایدو و در فاصله دو روز راه پشت تپه‌ای فروآمد و در نهران پیک نزد طغاجار فرستاد و طغاجار با لشکر خود از هشت‌رود متوجه خدمت شد» (فضل‌الله شیرازی، ۱۳۸۳: ۸۱).

هشت‌رود در روزگار گذشته، نام شهرستان فعلی نبوده است، بلکه به همه منطقه اطلاق می‌شده و نقطه‌ای که در حال حاضر، شهر هشت‌رود در آن بنا شده، آبادی کوچکی وجود داشته که نام آن سراسکند بوده است. این روستا در دامنه کوهی قرار دارد و از کنار آن سراسکندرود جاریست. هم‌اکنون همه مردم این شهرستان، شهر خود را سراسکند می‌گویند، اما در نوشته‌ها و اسناد تاریخی و جغرافیایی معمولاً نام این شهر هشت‌رود آمده است.

درباره وجه تسمیه این روستای قدیمی، سخنانی گوناگون گفته شده است. مؤلف تاریخ و جغرافیای هشت‌رود می‌نویسد: «این روستا دارای ده آسیاب آبی بود. بنابراین شاید روستا وجه تسمیه خود را از آن آسیاب‌ها پیدا کرده است» (سیفی، ۱۳۷۷: ۱۸۲)، اما اهالی سراسکند (هشت‌رود کنونی) خودشان در مورد وجه تسمیه آن بر این باورند که نام اصلی این محل سرکسن^۱ (برنده سر) بوده است. در این صورت، نام شهر را مرکب از واژه فارسی سر به اضافه کلمه ترکی کسن (برنده) می‌دانند و می‌گویند در روزگاری کهن، پادشاهی خون‌آشام، به نام ضوهنگ در این منطقه حکومت می‌کرده است. او دو مار بردوش خود داشته است و غذای آن مارها مغز آدمی بوده است. شهر فعلی در آن زمان کشتارگاه آن پادشاه بوده است. از همین‌روی این آبادی را سرکسن نامیده‌اند.

نگارندگان با توجه به ریشه‌شناسی واژه، برداشتی از گونه دیگر از واژه سراسکند دارند. این واژه همانند خود آبادی، واژه‌ایست کاملاً قدیمی و از ترکیب سه تک‌واژه «سر» + «آس» + «کند» بوجود آمده است. معنی واژه اول «سر» که مشخص است، اما دو تک‌واژه دیگر یعنی «اس» و «کند» از واژه‌های کهن است که می‌توانیم بگوییم چندین قرن استعمال خود را از دست داده و در بعضی کلمات بجا مانده که در زمان‌های کهن ساخته شده است. بنابراین نمی‌توان قسمت دوم واژه سراسکند را ترکیبی فرض و با «سر» ترکیب کرد.

کلمه «آس» یا «آس» کلمه‌ای کهن به معنای خوردن است و بعدها حرف «س» آن در بعضی کلمات بر اثر فرایند تحولات واجی به حرف «ش» تبدیل شده است.

^۱. Sarkasan

همان طوری که امروزه «آش» به گونه‌ای خوراکی اطلاق می‌شود یا همانند کلمهٔ «خروس» که در اصل و معنی معادل خروش (بانگ و فریاد) است و در آن دو واژه، حرف «س» و «ش» به هم ابدال شده است. تک‌واژ «آس» و «آس» به صورت کهن خود در واژه‌هایی همانند «مرداس» (مردخوار/نام پدر ضحاک) و در «کرکس» (کرک: مرغ + آس: خوردن/مرغ‌خوار: پرنده‌ای که مرغان یا پرندگان کوچک را شکار می‌کند و می‌خورد) بکار رفته و بر جای مانده است (کزازی، ۱۳۷۹: ۱/۲۷۴). افزون بر موارد یادشده، ابدال واج «س» به «ش» را در واژهٔ «جشن» هم می‌توانیم ببینیم و همان گونه که محسن ابوالقاسمی نوشته است، این واژه در اصل صورت تغییر یافتهٔ یسنا و یسن از فارسی میانه است (ابوالقاسمی، ۱۳۷۶: ۱۳۲-۱۳۳) یا کلمهٔ «فرشته» که صورت تغییر یافتهٔ فرسته و فرستاده است (همان: ۲۰۶).

کلمهٔ «کند» نیز به معنی آبادیست. پس معنی کلمهٔ سراسکند با توجه به ساخت واژهٔ آن به صورت تحت‌اللفظی «آبادی سرخور» و در اصطلاح معادل «آش‌پزخانه» می‌شود. بنابراین اعتقاد عامیانهٔ مردم منطقه، تقریباً در وجه تسمیهٔ شهر نه، اما دربارهٔ وجه کارکردی روستای یادشده، درست و موجه می‌نماید، یعنی این که نام روستا، به صورت ترکیبی که عوام می‌اندیشند، نیست، اما روستا، کشتارگاه (آش‌پزخانه) ضحاک بوده است و در آن جا از مغز جوانان منطقه به ماران وی خوراک درست می‌کردند.

۲-۳- خروجستان

در هنگام بازگفتِ روایت، گفتیم که در نزدیکی سراسکند، روستاییست که کاوه در آن جا آهن‌گری می‌کرد. این همان روستای «خروجستان» است از دو کلمهٔ «خروج» + پسوند مکانی «ستان» ترکیب شده است. کلمهٔ «خروج» در متن‌های کهن به معنی «شورش» بکار رفته است و وقتی با پسوند مکانی «ستان» ترکیب می‌شود، معنی «محلّ قیام»، «نقطهٔ شورش» یا معنی آبادی و مکانی را می‌دهد که در آن جا انقلابی پیا شده است. مردم این آبادی اعتقاد دارند که این روستا، همان نقطه و محلّیست که آهن‌گری به نام کاوه در آن جا زندگی می‌کرد و وقتی که ستم ضحاک ماردوش به اوج خود رسید و از پنج پسر کاوه، چهار نفر آن‌ها را سر برید و نوبت به آخرین پسرش رسید، صبرش به سر آمد، دگان آهن‌گری را رها کرد و پیش‌بند چرمی خود را به نشانهٔ دادخواهی بر سر نیزه کرد و علیه ضحاک قیام کرد. از آن زمان، این روستا به نام خروجستان معروف شد.

۲-۴- گنجینهٔ کتاب

جایی دیگر که با داستان ضحاک ارتباط دارد، روستاییست به نام گوژگنه^۱ (گنجینه کتاب) است. این اسم از دو بخش گنجینه و کتاب ترکیب شده است. کلمهٔ

^۱. Gurgana

گنجینه به نوبه خود از گنج به معنی «چیز گران بها و ارزشمند» و پسوند نسبی ساز «ینه» و روی هم رفته به معنی «مکان چیزهای ارزشمند و گران بها» است. کلمه «کتاب» هم در متون به معنی «نوشته و نامه» است. پس معنی روستای مزبور می شود: مکانی که در آن نامه‌ها، نوشته‌ها و یا اسناد ارزشمند را نگهداری می کنند و اهالی این آبادی بر این باورند که این روستا، محلی بوده است که اسناد و نوشته‌ها و رونوشت نامه‌هایی را که ضحاک به اطراف و اکناف و ممالک دیگر و زبردستان خود می فرستاد و یا از طرف آن‌ها به ضحاک ارسال می شد، در این مکان بایگانی و محافظت می شده است.

۲-۵- در بند

موردی دیگر که با داستان ضحاک ارتباط می یابد، وجود مکانی به نام در بند ضحاک در نزدیکی قلعه ضحاک است. «در بند» دره‌ای بسیار عمیق است که رود قرانقو در آن جاریست. هر چند مردم هشت رود در مورد زندان ضحاک بودن این مکان اظهار نظری نمی کنند، با توجه به معنی واژه می توان احتمال داد، وجه تسمیه این مکان به عنوان زندانی فرض شده که ضحاک مخالفان خود را در آن محبوس می کرده است.

نتیجه گیری

با توجه به آنچه گذشت، می توان چنین نتیجه گرفت که داستان‌های شاهنامه زیباترین داستان‌های روزگاران کهن ایران زمین است که هر قومی با خواندن آن و آگاهی یافتن به رشادت‌های پدران خود در روزگاران گذشته، احساس مباهات می کند و به اندازه‌ای این داستان‌ها به صورت شفاهی در میان اقوام مختلف ایرانی سینه به سینه نقل شده است که احساس می کنند این داستان‌ها با همه جزئیات خود در محل زندگی آن‌ها اتفاق افتاده است. از این روی، نام‌های جای‌های مختلف را در ارتباط با داستان محبوب خود برمی گزینند. در این راستا، هر چند که در شاهنامه و دیگر خاستگاه‌های اسطوره‌ها و داستان‌های پهلوانی ایرانیان، هیچ اشاره‌ای به نام سراسکند (هشت رود) و مکان‌هایی دیگر که با روایت هشت رودی داستان ضحاک ارتباط دارد، نشده است، اما مردم منطقه، این افسانه را به گستره زندگی خود نسبت می دهند و رد پای ضحاکِ ماردوش و کاوه و فریدون را گام به گام در کوه‌ها و دره‌ها و دشت‌ها و آبادی‌های آن دنبال می کنند و نام آبادی‌ها و منطقه‌های جغرافیایی را با توجه به داستان ضحاک نام گذاری می کنند؛ به این صورت که خود «قلعه ضحاک» را با توجه به این که در بالای کوهی که در میان دو رشته از رودخانه قرانقو قرار گرفته است و بستر رودخانه در طرفین قلعه، از دور شبیه به دو مار است که از شانه‌های ضحاک روییده، به آن، این نام را داده‌اند. وجه تسمیه قدیمی هشت رود (سراسکندر) را نیز با «آش پزخانه ضحاک» تطابق می دهند و روستای «خروجستان» را محلی می دانند که کاوه آهن گر از آن جا، علیه ضحاک شوریده است. روستای «گنجینه کتاب» نیز به عنوان محلی تلقی می کنند که اسناد و نامه‌های ورودی و

رونوشتِ نامه‌های خروجیِ ضحاک در آن جا بایگانی شده است و سرانجام «در بند» نیز در پایین قلعهٔ ضحاک، به عنوان زندانی پنداشته می‌شده است که ضحاک مخالفان خود را در آن محبوس می‌کرد.

پی‌نوشت‌ها

۱. این مقاله تقدیم می‌شود به روح با عظمتِ هنرمند فقید هشت‌رود، استاد محمد واعظی که در هنگام تأسیس امکانات رفاهی در قلعهٔ ضحاک برای گردش‌گران، بر اثر سانحه‌ای، جان گرامی خود را هنرمندانه نثار کرد و به دیدار دوست شتافت. روحشان شادا!

فهرست منابع

- ابوالقاسمی، محسن. (۱۳۷۶). *راه‌نمای زبان‌های باستانی ایران (جلد دوم: دستور و واژه‌نامه)*، تهران: سمت.
- انجوی شیرازی، سید ابوالقاسم. (۱۳۵۴). *مردم و شاهنامه*، تهران: امیرکبیر.
- خالقی‌مطلق، جلال. (۱۳۷۲). *گل رنج‌های کهن (مجموعه مقالات درباره شاهنامه فردوسی)*، به کوشش علی دهباشی، تهران: مرکز.
- خاماچی، بهروز. (بی‌تا). *قلعه‌های تاریخی آذربایجان*، تبریز: ستاره.
- رئیس‌نیا، رحیم. (۱۳۶۸). *آذربایجان در سیر تاریخ (از آغاز تا اسلام)*، تبریز: نیما.
- رضاقلی، علی. (۱۳۸۲). *جامعه‌شناسی خودکامگی (تحلیل جامعه‌شناختی ضحاک ماردوش)*، تهران: نی.
- سیفی، اسماعیل. (۱۳۷۷). *تاریخ و جغرافیای هشت‌رود*، تبریز: مهد آزادی.
- *طومار نقالی شاهنامه*. (۱۳۹۱). مقدمه، ویرایش و توضیحات سجاد آیدللو، تهران: به‌نگار.
- عنصری، جابر. (۱۳۸۲). *شناخت اساطیر ایران*، تهران: سروش.
- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۶). *شاهنامه*، تصحیح جلال خالقی‌مطلق، تهران: مرکز دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی.
- فضل‌الله شیرازی، شهاب‌الدین عبدالله. (۱۳۸۳). *تحریر تاریخ و صاف*، به قلم عبدالحمّد آیتی، تهران: پژوهش‌گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- کزازی، میرجلال‌الدین. (۱۳۷۹). *نامه باستان (ویرایش و گزارش شاهنامه فردوسی)*، تهران: سمت.
- کلایس، ولفرام. (۱۳۵۴). «گزارش سفرهای باستان‌شناسی سال ۱۹۷۱ در ایران»، *گزارش‌های باستان‌شناسی در ایران*، ترجمه سروش حبیبی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، صص ۱۹۴-۳۳۱.
- مالمر، تیمور و خالد سلطانی. (۱۳۹۱). «تأثیر حماسه ملی در نام‌گذاری پدیده‌های جغرافیایی شهرستان قروه»، *فصل‌نامه علمی پژوهش زبان و ادب فارسی دانش‌گاه آزاد اسلامی واحد سنندج*، سال چهارم، شماره دوازدهم، صص ۱۲۱-۱۵۰.
- محجوب، محمّدجعفر. (۱۳۸۶). *ادبیات عامیانه ایران*، به کوشش حسن ذوالفقاری، تهران: چشمه.
- مصطفوی، سید محمّدتقی. (۱۳۴۸). «یک اثر تاریخی از دوران ماد تا عهد اسلامی»، *یادنامه ایرانی مینورسکی*، تدوین مجتبا مینوی و ایرج افشار، تهران: دانش‌گاه تهران.
- نظامی‌گنجه‌ای، ابومحمّد الیاس بن یوسف. (۱۳۸۲). *خسرو و شیرین*، تصحیح و حواشی حسن وحید دست‌گردی، به کوشش سعید حمیدیان، تهران: قطره.